

پیشگاه علم انانی و سعادت فرخی
پرتال علم انانی
اندیشه

● آمیزش افقها / داریوش شایگان / کامران فانی

نامه به نسل‌های آینده

نمی‌دانم تجربیات پرماجرا و پیچاپیچ من از این قرن رو به افول می‌تواند سرمشقی برای نسل‌های آینده به شمار آید یا نه، به هر حال من محصول بسیار پیچیده‌ام. من که زندگی‌ام را در حاشیه دگرگونی‌های بزرگ این قرن گذرانده‌ام، خود را دستخوش تمامی آثار مثبت و منفی آن می‌بینم، بی‌آنکه فرصت بیابم در جریان‌های خلاق آن شرکت جویم.

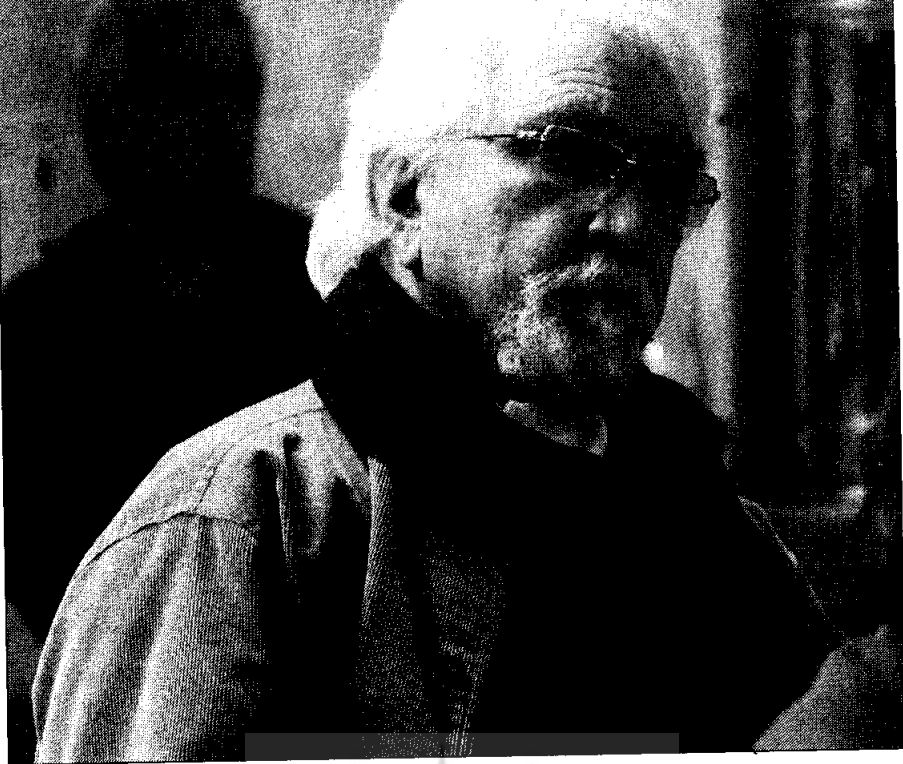
سفر از پیرامون به مرکز مرا ناگزیر کرده بود که از هر امر خرده‌ریز بسیار چیزها بیاموزم. چیزهایی که در دنیایی که در آن پانهاده بودم از بدیهیات بود. وقتی به راهی که پشت سر گذارده‌ام می‌نگرم از این همه موانع و از این همه ساده‌نگری خود دچار بهت و حیرت می‌شوم و حتی به هراس می‌افتم. چطور بگویم؟ در دنیایی می‌زیستم که رنگ و شکل نداشت. تمدن کهنی که بدان تعلق داشتم ناتوانی خود را دریافته بود: تجدد دست بالا را داشت و هر آنچه که از غرب می‌آمد سرشار از جاذبه سحرانگیز آوای پریان بود. ناگزیر بودم زبان‌ها و فرهنگ‌های کشورهای را بیاموزم که خموشانه ستایششان می‌کردم.

تا آنجا که به یاد دارم در عوالم گسسته‌ای می‌زیستم که هیچ چیزش سر جایش نبود.

تکه پاره‌های پراکنده و ناساز معرفتش را به هم وصله‌پینه کرده بودند. تکه‌پاره‌هایی که همچون مرقمی بی‌نقشه و ترتیب اتفاقاً کنار هم چیده شده بود و هر کدام ساز خود را می‌زد، در نتیجه همواره این احساس را داشتم که گویی در برزخ زندگی می‌کنم. در واقع نسل من برخورد فرهنگ‌ها را با تمام وجودش حس کرده بود و من نیز بسیار زود از همان اوان کودکی این برخورد فرهنگی را در خود جذب کردم. البته نیاز به گفتن ندارد که این همه در سطح ناآگاه ذهن من بود، مدت‌ها بعد از این شکاف‌ها که به یک معنی وجودم را شکل بخشیده بود آگاه شدم.

کم‌کم یاد گرفتم تناقضات وجودی‌ام و محیط‌های مختلفی را که در آن زندگی می‌کردم روکنم و توفیق یابم سازوکاری را که هم در رفتارم و هم در معرفتم در کار بود بازشناسم. نخست به معنویت هند دل بستم، آنگاه به آن آفات بلند تفکر غربی که دلشوره و اضطراب نیروی پرتوان رانش آن است روی آوردم و بعد به ایران و اسلام دلبستگی یافتم و پژوهشگر رشته ادیان تطبیقی شدم؛ و سرانجام نظاره‌گر پیگیر شکنج و شکاف‌هایی شدم که دگرگونی‌های عظیم دوران جدید در تمدن‌های کهن ایجاد کرده بود. به علاوه آثارم نیز که در خلال سیر و سفر در شکاف‌هایی که میان جهان‌های گسسته از هم دهان باز کرده، نوشته شده، بیانگر همین نکات و رد پای به جای مانده آن است. بدین‌گونه است که خود را دستخوش سطوح چندگانه آگاهی می‌بینم که در آن تمامی رسوبات گذشته - از دورترین ایام تا به امروز - کنار هم نشسته‌اند. باری از آن پس بود که کوشیدم تا آنجا که در توانم هست کلاف سردرگم این شهر فرنگ هزار رنگ را که خود بی‌آنکه بدانم تجسم جلوه‌های گوناگون آن بودم، بازگشایم.

اینک نگاهم به جهان گسترده‌تر شده است، دریافته‌ام که تقارن تمدن‌های جهانی جایگزین توالی پیشین آنها شده است. تمام جابه‌جایی‌های الگوهای معرفتی، تمام لایه‌های ذهن و شعور - از عصر نوسنگی تا عصر انفورماتیک - اینک حق خود را می‌طلبند. ساحت‌های گوناگون وجود در کنار هم نشسته‌اند، از هم نشأت گرفته‌اند، با هم تداخل کرده‌اند و به هم پیوسته‌اند. نمی‌توان به آنها صورت یک ساختار خطی را داد. بدین‌گونه است که امروزه با درهم‌آمیزی سبک‌ها، با درآمیختگی عناصر ناساز، با اختلاط و امتزاج از هر نوع و شکل رو در رویم. وقتی به تاریخ اندیشه‌ها می‌نگریم، در هر سرآغازی نخست دو پدیده ملازم هم می‌بینیم: با پیدایش هر اندیشه جدید، اندیشه قبلی سرکوب می‌شود. ولی اگر به دید خود وسعت بخشیم و آن را در گستره دیرپای زمان بنگریم، می‌بینیم که در واقع هیچ چیز ناپدید نشده است. مباحث فقط جایشان



● داریوش شایگان، زمستان ۱۳۸۷ (عکس از ستاره سلیمانی)

عوض می شود، در وادی خاموشان جای می گیرند، مدفون می شوند، تا نوبت جلوه و جلالشان فرا رسد. شاید به استثنای مبحث جهانی مدرنیته که اصول برگرفته از روشنگری اش، خوب یا بد، امروزه میراث کل بشریت شده است، هیچ مدعایی، هیچ مسلک و مشربی قدرت آن را نداشته که بقیه را تحت الشعاع خود قرار دهد. در تاریخ بشری چنین جریان فکری به یک معنی بی سابقه بوده است. تحلیل این واقعه بیانگر چیست؟ نخست از همه هویت های صلب و سخت، دولت - ملت ها و سلطه جویی های مسلکی همه و همه در این جهانی که در آن «تفکر نسبی نگر» جای حقایق سنگین را گرفته است، مدام در حال زوال و نابودی اند. تمامی تغییرات شگرف با طرد و رد عقاید یکدست و یکپارچه و نظام های فکری درختی شکل صورت می پذیرد. در عوض به جای آنها، به اندیشه سیار، به پرورش همدلی و یگانگی متقابل، به دورگه گی و باروری متقابل فرهنگ ها ارج می نهند، از این همه به گمان من سه نتیجه ناگزیر حاصل می شود که سرنوشت آینده ما را در هزاره بعد رقم می زند. به هم پیوستگی که نشانه وجه وجودی ما در جهان آینده است خود را در تمامی سطوح واقعیت جلوه گر می سازد.

(۱) در ساحت فرهنگی و هویت ها، بر روابط چندریشگی با ایجاد نوعی الگوی مرقع یا معرق که در آن تمام هویت ها با هم جور می شوند، تکیه می شود. پدیده چندفرهنگی و

ظهور هویت‌های چندگانه از همین اصل نشأت می‌گیرد. در زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، اساساً هیچ کس هویت یگانه ندارد. همه ما موجودات مختلط‌ایم، همه ما کمابیش آگاهی دو رگه داریم. ایده «هویت‌های مرزی» چیزی جز این نیست: میانجیانی که از گسل‌های تاریخی آگاهی گذر می‌کنند. در این آشفته بازار رفت و برگشت‌های هویت‌ها، یک نکته مسلم است: مدرنیته امر سطحی زودگذری نیست که بتوان بی آن سر کرد. همه ما با هر اصل و نسب، به یک معنی «غربی» هستیم. هر کدام تجسم بی‌چون و چرای یکی از جنبه‌ها و جلوه‌های روشنگری‌ایم. هر هویتی داشته باشیم - و خدا می‌داند چند هویت داریم - باید این آخری را هم که ما را صرف نظر از نژاد و دین و فرهنگمان به دیگر انبای بشر بر روی این کره ارض وصل می‌کند بر آن بیفزاییم. به عبارت دیگر، این فقط هویت مدرن ماست که با قوه نقد همراه است، تنها هویتی که - هر چند متناقض می‌نماید - می‌تواند ژرف‌ترین لایه‌های پنهان آگاهی‌مان را برملا کند، به آنها اظهار وجود بخشد، انواع ابراز بیان را تسهیل سازد و زیست - جهان‌های اعصار مختلف را به یکدیگر ببیوندد. اگر از این جهان همواره دگرگونی‌پذیر کناره جوییم، و زیر حباب شیشه‌ای جای خوش کنیم و به دنبال اسلاف خیالی و اساطیر اولین باشیم، از چاله به چاه افتاده‌ایم و از بی‌حسی و بی‌حرکتی به تاریک‌اندیشی روی نهاده‌ایم.

آیا امروزه امکان گفت‌وگو وجود دارد؟ اگر احتیاط لازم پیشه کنیم، جواب آن احتمالاً «بله» است. ولی شرط اولش کنار گذاشتن منطق کینه‌توزی است، ضد این و ضد آن بودن که چون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای ندارد به لعن و تکفیر پناه می‌برد، در حالی که باید بپذیریم که دیگر نه با فرهنگ‌های مستقل خودمدار، بلکه با انواع نحوه‌های وجود سروکار داریم که تنها در فضای حاکم مدرنیته شکوفا می‌شوند؛ که ابراز بیان این ساحت‌های وجودی از جای خود کنده شده همان گفت‌وگوی انسان با خویشتن است که در وهله اول مسأله‌ای معرفت‌شناختی است، هر چند عواقب ناگزیر سیاسی و اجتماعی دارد. اینکه چنین گفت‌وگو‌هایی تنها در یک سطح افقی امکان‌پذیر است، چون حوزه بیوندزنی و دو رگه‌سازی - یعنی هویت‌های مرزی، بارورسازی متقابل هویت‌ها و تفکر سیار - مبانی خود را از آن برمی‌گیرد، جلوه‌گر پدیده دیگری هم هست: پدیده مرقع‌پردازی و همین پدیده است که هنر ترکیبی روابط چندگانه را ممکن می‌کند. به همین دلیل است که انسان امروزه، مگر اینکه کور باشد، راه دیگری ندارد جز آنکه به انواع مرقع‌سازی بپردازد. با مرقع‌کاری است که خود را در قالبی تازه می‌ریزد و منظر وجودی حیات خود را آرایشی تازه می‌بخشد، و در این دنیای آشفته به وجودش انسجام

می‌دهد. به سخنی دیگر، راه به اقالیم دیگر هستی می‌برد.

آیا این ابعاد معنوی وجود دارند؟ مقصودم از دیگر اقالیم هستی، آن فرهنگ‌های سنتی‌ای است که هر چند دیگر کلیتی منسجم ندارند و تکافوی خود را از دست داده‌اند، ولی با این همه ما را به جهان‌های دیگر معنا فرا می‌خوانند. این فرهنگ‌ها در فراسوی مدرنیته، در فراسوی گسست‌های معرفتی جهان مدرن قرار دارند. به عبارت دیگر، آنها ضمیر جمعی بشریت را به کار می‌گیرند. همگامی ما با جهان معاصر البته تنها به مدد قوه نقادی میسر است، قوه‌ای که ضامن بقای هویت مدرن ماست. ولی در مقابل آن، ورود به این اقالیم والای هستی نیاز به کلید معرفتی تازه‌ای دارد. در این فضای استحالتهای تمثیلی که فراسوی آئینه‌ها قرار دارد، مدرنیته می‌لغزد و می‌گریزد، تأثیر خود را از دست می‌دهد و در راهنمایی ما فرو می‌ماند. در این فضای جدید ما با تجربه‌ای ره‌نشناس رویارویم و به سازمان‌بندی دیگری نیازمندیم. در اینجا است که باید مهار این کشتی سرگردان را در دست گیریم. در اینجا است که گفت‌وگو معنی دیگری پیدا می‌کند، نه گفت‌وگوی بازیگوشانه فرهنگ‌ها، بلکه گفت‌وگوی فراتاریخ.

۲) پیوندها و پیوستگی‌های نسبی متقابل که بر دنیای جدید ما حاکم است خود را در عالم معرفت به صورت تأویل و تفسیر جلوه‌گر می‌کند. با فروپاشی و ارزش‌زدایی حقایق بزرگ متافیزیکی‌ای که هستی‌شناسی‌های قدیمی بر پایه آنها بنا شده بود، نفس چند پاره انسان امروزی خود بدل به جریان بی‌پایان تأویلات گوناگون شده است. هر فردی جلوه‌های هستی را با ارزش‌های ذهنی خود تفسیر می‌کند. ساختارهای قدیمی عقلانیت از هم پاشیده‌اند. انسان‌ها از بازگشت امر قدسی سخن می‌گویند. «الوهیت» که برخی این چنین مشتاق آنند البته هرگز نمی‌تواند نقاب خدایان باستانی را بار دیگر به چهره زند و بازگردد و به گفته رنه ژیرار با «قهر» خود را متجلی سازد. برعکس، با سست شدن پیوندهای قبیله‌ای و با باز شدن بی‌شمار راه انتخاب است که اینک خود را نشان می‌دهد. دیگر گرفتار دوراهی «این... یا آن» کی‌یرکگوری، گرفتار محمضه لاینحل نیستیم. راه انتخاب همچون چتر در مقابلمان باز شده است و با رنگ‌های رنگین‌کمان می‌درخشد. چشم‌انداز مناظر گونه‌گون معنوی از هر کدام از ما «انسانی سالک» ساخته است، آن هم از نوع بسیار خاصش. همه ما زائریم، اما سفر زیارتمان از جاده‌های کوبیده گذشته نمی‌گذرد. حس طلب و جست‌وجو وجودمان را فراگرفته است، ولی لزوماً به دنبال جام مقدس نیستیم. مطلوب ما همان مرقع‌پردازی بازیگوشانه بشریت است که گاه به صورت سامسارا (چرخ زایش‌های دوباره) در می‌آید، گاه به صورت مایا (توهم کیهانی) و گاهی

هم قالب آئین‌های تشرف شمعی را به خود می‌گیرد. با این تفصیل، گستره انتخاب‌ها که باروری متقابل فرهنگ‌ها بر دامنه آن افزوده است دور باطل هرمنوتیکی را درهم می‌شکند و سرزمین‌هایی فراسوی زمان و مکان سر برمی‌کشند. گویی با برگرداندن زمان، در طول تاریخ به عقب سفر می‌کنیم، گویی دفتر خاطرات بشر را برگ به برگ ورق می‌زنیم.

شگفت آنکه با بازپس‌نشینی خدایان، جهان ما جادویی‌تر و خردگریز از گذشته شده است. نه تنها ناخودآگاهمان، که مملو از صور سرکوب شده است همچون آشفشانی تازه فوران می‌زند، بلکه صورت‌هایی هم که فرامی‌افکنند قالب آشفته‌ترین اشکال را به خود می‌گیرند: نیمه خدایی، نیمه شیطانی، همان‌گونه که شاهد هزاران مفهوم درآمیخته در حوزه فرهنگیم، در این فرافکنی‌ها هم ملغمه‌ای از نمادها می‌آفرینیم که در آن طلسم و شمایل، ماندالا و ایکون، بینگ و یانگ درهم می‌آمیزند و جنگل انبوهی از نشانه‌های خویشاوند می‌سازند که در آن هر ترکیبی میسر است. ولی هر چند تناقض‌آمیز، این بازافسونی با عرفی کردن دنیا مرتبط است. بدون عرفی شدن هرگز شاهد زایش این معبد جدید خدایان با صورت‌های دو رگه نمی‌شدیم.

۲۰۳

۳) در حوزه رسانه‌ها این وضع جدید خود را به صورت «مجازی‌سازی» جلوه‌گر کرده و در سطح جهانی، شبکه به هم پیوستگی را پدید آورده است. بی‌درنگی، بی‌واسطگی و همه جا بودگی این شبکه از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که علاوه بر انقباض زمان و مکان، همه حواس ما نیز با هم ترکیب شده‌اند و ادراک چندگانه حسی به ما داده‌اند. در اینجا است که شاهد ظهور یک تقارن عجیب هستیم. از یکسو تمام اندیشه‌های سرگردان و سردرگمی که حاصل درآمیختگی بی‌سابقه سنت‌ها بوده است و به سویان هجوم می‌آورند، گونه‌ای فراواقعیت آفریده‌اند و از سوی دیگر انقلاب ارتباطات در عصر ما با تکنولوژی‌های جدید خود زمان واقعی را به بازی گرفته است و در کنار دنیای ملموس دور و برمان دنیایی مجازی ساخته است. اگر این دو نحوه «مجازی‌سازی» را با هم مقایسه کنیم - یعنی دنیای رؤیاها و رؤیت‌های اسطوره‌ها و فرشته‌ها و دنیای دستاورد عصر کامپیوتر به صورتی که با دیجیتالی کردن و اینترنت و غیره در «سایبراسپیس» متجلی شده است - درمی‌یابیم که با دو دنیای موازی هم مواجهیم که هرگز در یک سطح و ساحت واقعیت بر هم منطبق نمی‌شوند.

مجازی‌سازی البته در «جز - اینجا» واقع است و جایی ندارد، ولی نمی‌تواند با تکنولوژی دیجیتالی خود را متحقق سازد. تجلی‌گاه دنیای آرکه‌تیب صور هم ساحت تخیل



● کامران فانی

خلاق است. این دو در یک سطح ادراک قرار ندارند. مجازی سازی به گفته بودریار با تبدیل واقعیت به واقعیت حاد و حتی به شبیه سازی توهم زایی می کند، در حالی که آن دیگری توهم را به صورت تخیل خلاق درمی آورد که همان فرشته شناسی است، ولی در نهایت این دو نحوه مجازی سازی شباهتی چشمگیر به هم دارند. هر دو ضابطه خاص خود را دارند، در هر دو اثر موبیوس حضور تام دارد، زیرا در هر دوی آنها شاهد نحوه تبدیل از حالتی به حالت دیگریم. هر دو بی جا و مکان اند، بی وطن اند، در هر دو مورد با کوچ گران خانه به دوش، با مهاجران سیار مواجهیم. یکی از روی هوس یا نیازش بر روی شبکه ای از شبکه ها سیر می کند و دیگری آن زائر مهاجر، طریق صعودی طلب معنویتش را دنبال می گیرد. این شباهت های ناگزیر نشان می دهند که انسان مدرن سخت شیفته امر ناملموس است و دلبسته آیینگی و تناسخ اشکال. به یک معنی، دنیای ما با انتقال اطلاعات که با سرعت نور حرکت می کند دوباره افسون شدگی را کشف کرده است. همه جا بودگی، این رؤیای دور روزهای گذشته بشر با دستگاه های فاکس و ای - میل، یعنی همه آن چیزهایی که تا چند سال پیش غیر ممکن و بازی ذهن خیال پرور انسان می نمود، اینک تحقق یافته است.

از این همه چه نتیجه ای باید بگیریم؟ این به هم پیوستگی که رسانه ها و انسان ها و

فرهنگ‌ها و هویت‌های چندگانه را دربر می‌گیرد، این موقعیتی که تقدیر هر انسانی شده است، دنیای رنگارنگی از آمیختگی‌ها ساخته که بر نقش و نگارتر از آن به تصور نمی‌آید. من این دنیا را منطقه دو رگه‌گی و پیوندزنی، منطقه میانجی و برزخی نامیده‌ام. جایی که تمام سطوح آگاهی در آن متمرکز می‌شوند و درون هم می‌لغزند. در اینجا دیدگاه‌های ترک‌خورده تاریخی روی هم می‌افتند و با هم تداخل می‌کنند و دنیایی می‌سازند که انسجام آن همان قدر به قوه سازنده تخیل نیازمند است که به شقاق‌های مشوش واقعیت. اگر ادبیات، این منطقه میانجی، در گذشته صرفاً خود را محدود به نوعی خاص از تجربه ادبی می‌کرد، امروزه با جهانی شدن و ظهور اشکال متنوع به پدیده‌ای جهانی و به سرنوشت انسان معاصر بدل گشته است. آثار خلاقه بلند و ماندنی ادبیات پیرامونی - ادبیات هندی - انگلیسی، آمریکای لاتینی، سیاهان آمریکایی - شاهد این مدعاست. به نظر من در دهه‌های آینده شاهد بهره‌گیری موفق از این منطقه خواهیم بود، منطقه‌ای که در آن سطوح گوناگون معنی از کهن‌ترین تا جدیدترین صور آن با هم برخورد می‌کنند و این همه البته لازمه‌اش آن است که در کنار همشان قرار دهیم، فاصله خود را با آنها حفظ کنیم، هشیارانه دل به بازی آینده‌های بازتابنده بسپاریم، بر مفاک‌ها پل بزنیم و همزیستی آنها را با به‌کارگیری درست نیروی بالقوه‌شان تسهیل بخشیم. همین در آینده چه بسا ما را مجاز دارد تا تمامی رسوبات گذشته را دوباره به قالبی منسجم درآوریم، رسوباتی که با ترک‌خوردگی روزافزون معرفت دیگر توان ارتباطشان را از دست داده‌اند و هر کدام خود را در محدوده تنگ یک رشته خاص محبوس کرده‌اند. همچنین به ما این توان را می‌بخشد که ربط و رابطه گفت‌وگویی را کشف کنیم که آنها را به هم می‌پیوندند و ارزش «آمیزش افق‌ها» را برملا می‌سازد. و این همه در یک کلام، تکلیف توان‌فرسایی است که بر دوش نسل‌های آینده نهاده شده، نسل‌هایی که محکوم به زندگی در جهان چند فرهنگی‌اند و آمیزش افق‌ها و باروری متقابل گویی نحوه طبیعی وجودشان است. مایه شادمانی من است که ادبیات جدید پیرامونی با جسارتی بی‌نظیر حظ خود را از این چشم‌انداز خیالی دنیای باروری‌های متقابل برده است. علاقه به موجودات دو رگه پیوندی در حوزه ادبیات از اینجا ناشی می‌شود که اینک، این منطقه میانجی با آفریدن اشکال و صورت‌های جهشی‌اش (mutant) برای خود دنیایی مستقل شده است، قلمرو خلاقیتی جدید، جایی که در آن باروری متقابل حاصل بهره‌گیری بی‌سابقه از عالم خیال است. انسان‌هایی که چنین دنیایی را تجربه می‌کنند و نویسندگانی که این داستان‌ها را می‌نویسند خود موجودات دو رگه‌اند: یک پایشان در فرهنگ‌های ماقبل تاریخ‌شان است

و پای دیگرشان در استحاله‌ها و دگردیسی‌های آینده.

در پایان دوست دارم نقل قولی از منتقد بزرگ آلمانی، ارنست روبرت کورتیوس بیاورم که دربارهٔ نبوغ جهانی گوته است: «در پندار این شاعر بزرگ، ماده‌المواد ایونی، روح جهانی افلاطون، کمال ارسطو، طبیعت خلاق و طبیعت مخلوق اسپینوزا، مونادهای لایب‌نیتس و حکمت شلینگ همه جمع‌اند، ولی تمامی این عناصر پراکنده را ایدهٔ دگردیسی به یکدیگر می‌پیوندد. این اندیشهٔ اصلی گوته است و همین است که او را جزء جداناپذیر تداوم حکمت جاویدان و نیز جزئی از آن رمز و راز کهن وحی مسیحی کرده است.»

استحالهٔ دوگانه‌ای که فاوست پیدا می‌کند - یعنی تجدید حیوانی و تغییر صورت - شاید همان تقدیر نسل‌های آینده باشد.

مفتشر شد :

- ارنست همینگوی / آنتونی برجس / احمد کسایی چور
- در باب یقین / لودویگ ویتگنشتاین / مالک حسینی
- بی دلیلی باور (تأملی در باب یقین ویتگنشتاین) / مینو حجت
- شش قطعهٔ آسان / ریچارد فاینمن / محمدرضا بهاری
- جهان پسا - آمریکایی / فرید زکریا / احمد عزیزی
- روشنفکران رذل و مفتش بزرگ / داریوش مهرجویی
- تاریخ جهانگشای جوینی / به تصحیح محمد قزوینی

انتشارات هرمس - تهران - خیابان ولی عصر - بالاتر از میدان ونک - شمارهٔ ۱۳۳۷

تلفن ۸۸۷۹۵۶۷۴